

رنج و نارنج

گوی

عشق بود

آری

با نفسی سبزتر از پیشه زار بهاران

با فنده‌ای تازه تر از باران

که گاه

بوی اشک هم می‌داد

گفتم:

(با سرگیبه‌ای شیرین و مه‌آلود)

آیا عشق بود

که درهای بسته‌ی این قلعه را گشود؟

و فدا

که آن بالاها

پای می‌نوشید و

بروی ما لب‌فند می‌زد

و قناری کوچکی

که می‌فواست بگیرد و

ستاره شود

اما آشیانش را

در تابستان سینه‌ی من یافت

گفتم:

عشق بود؟

قناری من فندید:

آری عشق است

که بوی شکوفه‌ی نارنج می‌دهد

و طعم عسل سبلان دارد



هر چند

گاه گاه

تو را رنج می دهد

اما

رنجش

رنج شیرین زنبور است

در بوسیدن گل.

عشق است

وقتی می فواهی بیفشی

و می فواهی بگشایی گلبرگ هایت را

و می فواهی عسلفند بزنی

و در مردمکانت

دو قطره عسل

می درفشد باز یگوش

و شیرین می شوی

انگار

خورشید نوشیده ای

و بهار نارنج پوشیده ای

و نسترن فندیره ای

قناری من گفت

و به لانه اش

در میان دو خورشید من پر زد.

شیرین رضویان

۲۶ اوت ۲۰۰۳

لندن